

چیرک/ درمی دا بـان... جـلال ءـ بدو

کاتـک چوومـ ناو چـشتخانـکـ، چـند قاپـکی شکاوم بینـی لـسـر کاشـیـکـانـ. دـستم کرد بـ کـکردنـوـیان خاولیـک هـواسرا بوو نیووـی شـهـگـاـ بوو سمـی باوکـم بیرکـوتـو کـ دووکـی جگـر بـری کردبوون، خاولیـکـم لابرـد، وـنـی مـسیح م بینـی لـ ناو چوارچـوـیـکی خـ دا شـوـکـی لـ سـعاتـکـی باخـی باپـرمـی دـکرد بـ زنجیرـکی درـژـو قایم کرا بوو، بـشی دواوـی وـنـی ئـو کچـ بوو کاری دـکرد لـگـم دا (ئـلیسا) مـن وکـ چـن یـکـم جارم بوو سواری شـمـندـفـر بـم هـرئاوا یـکـم جار م بوو مـدالیـی لـو چـشنـ بـینـم. ئاخر مـن قـرچـکی ژـهـاتـیم، غـریـم، نامـم بـ خـم، کاری ئـژانـی مـن کـکردنـوـی پارچـکـانی خـم لـ ناو کـکـانـی غوربـت و دا بـان دا.

درماتیت جداسازی

وقتی وارد رستوران شدم چند تا ظرف شکسته روی صندوقدار دیدم. شروع کردم به جمع کردنشون، یه حوله نصف سیاه آویزون شده بود، و سبیل پدرم را به یاد آوردم که سیگار می کشید، حوله را برداشتم، تصویر مسیح را در قاب گردی به شکل ساعت باد دیدم. موهای پدربزرگم در زنجیره ای بلند بسته شده بود و قسمت پشتی تصویر دختر با من کار می کرد. الیاس با من کار می کرد که من اولین باری بودم که سوار قطار شدم و این اولین بار بود که مدالی مثل این را می دیدم. اما من یک کولی شرقی، غریبه، غریبه با خودم هستم و کار روزانه ام این است که قطعاتم را در خیابان های غربت جمع کنم و از هم جدا کنم.